دست‌آخر

در آمدی بر مفهوم «روشنفکر ارگانیک» گرامشی

شخصیت‌دادن به توده‌ها

شیما بهره‌مند

روشنفکران گروهی خودفرمان‌اند، با هر گروه اجتماعی روشنفکران خاص خود را دارد؛ مسئله بغرنج است. زیرا تاکنون روند تاریخی شکل‌گیری روشنفکران انواع صورت‌ها را به خود گرفته است. مقوله روشنفکری و نقش روشنفکران از موضوعات کلیدی گرامشی در دفترهای زندان است. خاصه در دفتر چهارم، اگر جستار مشهور و ابدعاتی در باب روشنفکران، روشنفکر سنتی و روشنفکر ارگانیک آمده است. گرامشی در تمام دفترهای زندان به نقش روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری و روند انتقال به سوسیالیسم توجه خاص دارد و به تعبیر سایمون راجر[1]، این مسئله در تفکرات گرامشی به حدی اهمیت داشته که طرح ابتدایی او برای دفترها، نوعی «نگاشتن تاریخ جامع روشنفکران ایتالیا» بوده است. گرامشی معتقد است هر گروه اجتماعی که بر پایه یک کارکرد بنیادی در جهان اقتصادی به وجود می‌آید، به طور ارگانیک همراه خود مرتبه‌ای از روشنفکران را پدید می‌آورد که به آن گروه اجتماعی همگنی و آگاهی از کارکرد خاص خود را در حوزه اقتصادی می‌بخشد. تعریف گرامشی از روشنفکر و کارکرد آن وابسته به طبقه‌ای متعین نیست که کردوکار خاص خود را داشته باشد؛ از دید او، روشنفکران یک طبقه نیستند بلکه هر طبقه، روشنفکران خود را دارد. و هـر طبقه‌ای که در حال خیزش است، طبقات روشنفکران موجود را شناسایی می‌کند؛ بنابراین هر طبقه یک یا چند روشنفکر خلق می‌کند و این روشنفکران علاوه بر اینکه هژمونی را برای آن طبقه فراهم می‌کنند، آن را نسبت به کارکردی که در حوزه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارد، آگاه می‌سازند. «روشنفکر سنتی» گرامشی، نماینده یک توالی تاریخی است و خود را به‌عنوان کنشگر خودمختار و مستقل از حاکمیت نشان می‌دهد. هر گروهی که در تاریخ از دل ساختار اقتصادی سر برمی‌آورد، در نظر گرامشی، دسته‌های از پیش موجودی از روشنفکران را می‌یابد که نمودار تـداوم تاریخی‌اند و حتی پیچیده‌ترین دگرگونی‌ها در شـکل‌های اجتماعی و سیاسی رخنه آن را نکسته است. «سخت‌ترین این مقوله‌های روشنفکران، روشنفکران کلیسایی‌اند که دیرگاهـی شـماری از خدمات مهـم را در قبضه انحصار خـود گرفتند». البته گرامشـی به دسته‌های دیگری از روشنفکران سنتی اشـاره می‌کند که در رژیم فئودالی همترازِ اشراف بودند؛ از جمله نظریه‌پردازان فاضل و فیلسوفان کلیسایی. هسـته اصلی بحث گرامشـی در مقوله روشـنفکری، تمایز میان روشنفکران به‌مثابه دسته ارگانیک هر گروه اجتماعی و روشنفکران به منزله دسته‌ای سنتی است. خود گرامشی اشـاره می‌کند که تعیین حدود نهایی مفهوم «روشنفکر» دشـوار اسـت؛ به‌سـختی می‌توان ملاک واحـدی پیدا کرد کـه معرف تمام فعالیت‌های ناهمخوان روشنفکران باشد و از آن به طریقی از دیگر فعالیت‌های اجتماعی متمایز کند. با این حال گرامشـی این تمایز را در ارتباط روشنفکران و تولید نشان‌دار می‌کند: «ارتباط میان روشنفکران و تولید مستقیم نیست. آن‌چنان که درباره گروه‌های اجتماعی بنیادی است، بلکه با واسطت انجام می‌گیرد، و دو سـنخ سـازمان اجتماعی وساطت می‌شود: به واسـطه جامعه مدنی و به واسـطه دولت». نکته مهم در تعریف گرامشی کارکرد روشنفکری است. اینکه روشنفکران دارای نقش ویژه‌ای در هژمونی‌اند که گروه مسلط بر سراسر جامعه به کار می‌بندد و نیز در سلطه بر جامعه که در گروه مسلط بر سراسر جامعه سازمانی با پیوندی است. بدین‌ترتیب گرامشـی وظیفه روشـنفکران را سازمان‌بخشی به هژمونی اجتماعی یک گروه و سلطه آن گروه و دولت می‌داند و «روشنفکران ارگانیک» را به‌عنوان سازمان‌بخشـی به اجماع در راه رشـد زنده اعتبار و حیثیت هجسـته این نقش در جهان تولید و دهدوسـتک ویژه و فرم بر حرکی گروه‌هاسـت». منظور گرامشـی گروه‌هایی است که وی‌ضـد اجتماع و توافق دسـتخوش بحران می‌شـود. فعالانه یا منفعلانه در قبـال آن انحلال بحران فرماندهی اجماع و توافق دارند. گرامشـی کارکرد خاص روشـنفکر ارگانیک را ایفای نقش به‌عنوان نماینده‌ای با عوامل آنها در سازمان‌دهی هژمونی طبقه‌ای در جامعه مدنی می‌داند، اما به اعتقاد سیمون راجر، در تعریف گرامشـی از روشـنفکران ارگانیک، گرایش روشنی از نقش این روشنفکران در جامعه مدن سـرمایه‌داری وجود نـدارد و او برای تحلیل این مفهوم تنهـا به رهبران حزب مدیره اینالیا اشاره می‌کند. اما دیده گرامشی درباره روشنفکر ارگانیک در تحلیل انتقادی از عملکرد طبقه کارگر مطرح می‌شـود. او معتقد اسـت اگر طبقه کارگر می‌خواهد خود را از موقعیت طبقه زیردسـت وفرادسـت و رهبری ملی را در دسـت بگیرد و از طریق اصـلاحات اخلاقی و فکری، آگاهی سـیاسـت لازم را به دسـت بیاورد، باید روشـنفکران ارگانیک خود را ایجاد کند. از دید گرامشـی، خودآگاهـی انتقادی از نظر تاریخی و سیاسـی به معنای خلق گروه نخبه‌ای از روشـنفکران است و یک توده اسـاسی بدون روشـنفکران خود نمی‌تواند خود را نیازمند و مستقل نشد. اینجاست که نقش روشنفکران به‌عنوان سازمان‌دهنده روشـنفکران می‌شـود. اما فرایند خلق روشـنفکران نیز فرایندی پرتناقض و طولانی به کارکردی که در حوزه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارد، آگاه می‌سازند. «روشنفکر سنتی» گرامشی، نماینده یک توالی تاریخی است و خود را به‌عنوان کنشگر خودمختار و مستقل از حاکمیت نشان می‌دهد. هر گروهی که در تاریخ از دل سـاختار اقتصادی سـر برمی‌آورد، در نظر گرامشی، دسته‌های از پیش موجودی از روشنفکران را می‌یابد که نمودار تـداوم تاریخی‌اند و حتی پیچیده‌ترین دگرگونی‌ها در شـکل‌های اجتماعی و سیاسی رخنه آن را نکسـته است. «سخت‌ترین این مقوله‌های روشـنفکران، روشنفکران کلیسایی‌اند که دیرگاهـی شـماری از خدمات مهـم را در قبضه انحصار خـود گرفتند». البته گرامشـی به دسته‌های دیگری از روشنفکران سنتی اشـاره می‌کند که در رژیم فئودالی همترازِ اشراف بودند؛ از جمله نظریه‌پردازان فاضل و فیلسوفان کلیسایی. هسـته اصلی بحث گرامشـی در مقوله روشـنفکری، تمایز میان روشنفکران به‌مثابه دسته ارگانیک هر گروه اجتماعی و روشنفکران به منزله دسته‌ای سنتی است. خود گرامشی اشـاره می‌کند که تعیین حدود نهایی مفهوم «روشنفکر» دشـوار اسـت؛ به‌سـختی می‌توان ملاک واحـدی پیدا کرد کـه معرف تمام فعالیت‌های ناهمخوان روشنفکران باشد و از آن به طریقی از دیگر فعالیت‌های اجتماعی متمایز کند. با این حال گرامشـی این تمایز را در ارتباط روشنفکران و تولید نشان‌دار می‌کند: «ارتباط میان روشنفکران و تولید مستقیم نیست. آن‌چنان که درباره گروه‌های اجتماعی بنیادی است، بلکه با واسطت انجام می‌گیرد، و دو سـنخ سـازمان اجتماعی وساطت می‌شود: به واسـطه جامعه مدنی و به واسـطه دولت». نکته مهم در تعریف گرامشی کارکرد روشنفکری است. اینکه روشنفکران دارای نقش ویژه‌ای در هژمونی‌اند که گروه مسلط بر سراسر جامعه به کار می‌بندد و نیز در سلطه بر جامعه که در گروه مسلط بر سراسر جامعه سازمانی با پیوندی است. بدین‌ترتیب گرامشـی وظیفه روشـنفکران را سازمان‌بخشی به هژمونی اجتماعی یک گروه و سلطه آن گروه و دولت می‌داند و «روشنفکران ارگانیک» را به‌عنوان سازمان‌بخشی به اجماع در راه رشـد زنده اعتبار و حیثیت هجسـته این نقش در جهان تولید و دهدوسـتک ویژه و فرم بر حرکی گروه‌هاسـت». منظور گرامشـی گروه‌هایی است که وی‌ضـد اجتماع و توافق دسـتخوش بحران می‌شـود. فعالانه یا منفعلانه در قبـال آن انحلال بحران فرماندهی اجماع و توافق دارند. گرامشـی کارکرد خاص روشـنفکر ارگانیک را ایفای نقش به‌عنوان نماینده‌ای با عوامل آنها در سازمان‌دهی هژمونی طبقه‌ای در جامعه مدنی می‌داند، اما به اعتقاد سیمون راجر، در تعریف گرامشـی از روشـنفکران ارگانیک، گرایش روشنی از نقش این روشنفکران در جامعه مدن سـرمایه‌داری وجود نـدارد و او برای تحلیل این مفهوم تنهـا به رهبران حزب مدیره اینالیا اشاره می‌کند. اما دیده گرامشی درباره روشنفکر ارگانیک در تحلیل انتقادی از عملکرد طبقه کارگر مطرح می‌شـود. او معتقد اسـت اگر طبقه کارگر می‌خواهد خود را از موقعیت طبقه زیردسـت وفرادسـت و رهبری ملی را در دسـت بگیرد و از طریق اصـلاحات اخلاقی و فکری، آگاهی سیاسـت لازم را به دسـت بیاورد، باید روشـنفکران ارگانیک خود را ایجاد کند. از دید گرامشـی، خودآگاهـی انتقادی از نظر تاریخی و سیاسـی به معنای خلق گروه نخبه‌ای از روشـنفکران است و یک توده اسـاسی بدون روشنفکران خود نمی‌تواند خود را نیازمند و مستقل نشد. اینجاست که نقش روشنفکران به‌عنوان سازمان‌دهنده روشـنفکران می‌شـود. اما فرایند خلق روشـنفکران نیز فرایندی پرتناقض و طولانی در آمریکا آمده و هربرت مارکوز[2] به اسـطوره نسل دانشجویی پیوند. یادم است کتاب «انسان تک‌بعدی» را که به «انسـان تک‌ساحتی» در ایران ترجمه شده، در زندان می‌خواندیم. در دهه ۱۹۳۰ جهت قدرتمندی وحدت و حالا پس از سـی سـال در آمریکا جیب تهی طبقی هژمونی کرده که با انقلاب عظیم شـکل می‌گیرد. تا دیروز فورد با کمونیسـت یهودی می‌دانسـته که قرار اسـت سـاختارهای خانواده را از بین ببرد. اما حالا فورید با پوشاندن رایش به اسطوره تبدیل شـده بودند. چون یک انقلاب جنسی عظیم در این سی سـال اتفاق افتاده بود. اما باید این جریان‌ها جلوی کسی که به ایران رسید و بسیار جنبه‌های سیاسی‌اش بود، در عین حال که این دهه، دهه جوانان و جنبش‌ها بود. یکی از بزرگ‌ترین جرقه‌هایی که در دهن من زده شـد، با مقاله معروف چه‌گوارا، «دو، سـه، چندین ویتنام بسـازیم» بود. یادم اسـت که تصادفی در دبیرستان ماهاباد «فردوسـی» به دسـتم رسید. وقتی مجله را ورق زدم، مقاله چه‌گوارا را با ترجمه هوشـنگ وزیری دیدم همراه با عکس معروف چه‌گوارا که در یک روز سرد در هاوانا گرفته شده بود. چه‌گوییم چه‌گوارا حالت ترنجیده داری و معلوم اسـت که سـرما دنبش کرده اسـت. مقاله و عکس وقتی می‌یابد که در دوره پیش‌رو اسـت فراخوان می‌دهد و دعوت می‌کرد به انقلاب و می‌فرمایید «دو، سـه، چندین ویتنام بسـازیم». آرزوی همـه ما این بود که ما من این شـمایل ایفایی شـویم. در همان مدت در اروپا با ظهور بارد مانیفوف رهبره‌رویسم که پیوند ونیقی با کوره‌های ایرانی داشتند و اصلا سـنگ‌بری‌اش در ماکوئی دیگر به دنیا آمده بود که در تظاهرات خود شاه در دوم ژوئن در آلمان کشته شد. به‌جز این با برکات سـرخ در اینالیا، «اقدام کمونیستی» در فرانسـه و «مدرمن‌ها» رهبره‌رویسم که نامش از همان شعر مشهور باب دیلن درکرده شـده بود. فضای آن دوره مثل وضعیت یک ماهی بود که احسـاس نمی‌کند در آب است. حالا اگر بخواهم به فضای امروز وجوع کنم من اسـمش را فضای خند انقلابی می‌گذارم که یک خند انقلاب و راست فاشیستی جهانی حاکم شده و درست در نقطه مقابل آن دوره قرار دارد.

شما تصویر خوبی از فضایی که در آن قرار داشـتید برای ما نوصیف کردید. اما می‌خواهم به خود شما بپردازم. چگونه و توسط چه افرادی وارد کارهای سیاسی شدید و همدوره‌های شما چه کسانی بودند؟ شما از نوعی رسـانس فضایی نام بردید. چطور شـد که در آن فضا تفکر کارهای چریکی و جنگ مسلحانه رشد کرد و موجه جلوه کرد؟ این‌طور که شما توصیف می‌کنید همه کارهای سیاسی می‌توانست به شیوه فرهنگی ادامه پیدا کند و نیازی به جنبش مسلحانه نبود. اما می‌بینیم به این جنبش طرفداران سرسختی در همان زمان داشته ازجمله محمود اعسمدزاده و دیگران. ارتباط شما با چطور می‌توانید تبیین کنید و شما وابسته به کدام جریان فکری بودید؟

در آن دوره تنها کشـایش فضایی وجود داشـت و بهره‌ای که قرار بود از سیاسـت به فرهنگ بیاید، بهره‌ای استعاری بود؛ یعنی شـما فقط می‌توانستید در حد استعاری به آن بپردازید. به‌عنوان نمونه، به نمایش «چهره‌های سـپید ماشار» برخت اشاره می‌کنم که در جایی مثل انجمن ایران و آمریکا -که الان هم ساختمانش موجود اسـت و کانون پرورش فکری کودکان آن را گرفته- روی صحنه آمد. سـاواک در دومین روز حمله کرد و بسـاطش را جمع کرد. در مورد «دشمن مردم» ایبسن هم همین اتفاق افتاد. آنچه از سیاسـت در فرهنگ بهره داشت، استعاری و با نمادها بود و ربطی به حرکت گفتار

عصرچریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با اکبر معصوم‌بیگی

پشت دروازه‌های شکست

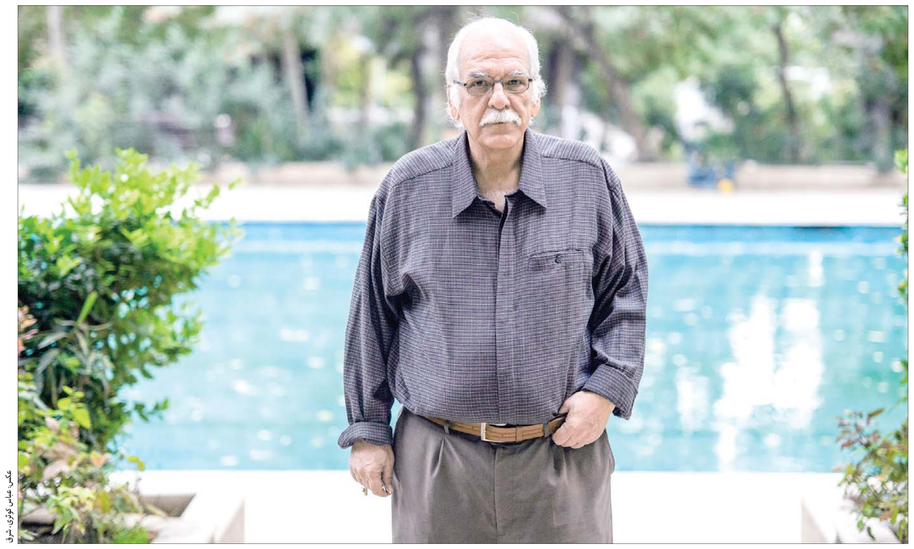

عکس: عباس قزوینی، شرق

اکبر معصوم‌بیگی از نسـلی برخاسته است که فرهنگ و سیاسـت را در همجواری درک کرده‌اند. از این‌روست که خودش معتقد اسـت تمایزی بین فرهنگ و سیاست قائل نیسـت. نسل جدید شاید معصوم‌بیگی را به‌واسـطه ترجمه‌ها و فعالیتش در کانون نویسـندگان بشناسد اما هم‌نسلان او را مبارز سیاسـی می‌دانند که تجربه زندان و هم‌نشینی با چریک‌ها و مبارزان سیاسی سرشناس پیش از انقلاب را داشته است. در ادامه گفت‌وگوهای «عصر چریک‌ها»، با اکبر معصوم‌بیگی از تجربیات سیاسـی روزگاری سـخن گفتیم که دوران چریک‌ها و عصر مبارزه و انقلاب بود. نسـلی که آرزیِ شکسـت سـمهکین کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌خواست جهان تازه‌ای بسازد و دسـت بر قضا تجربه این نسل با انقلابات جهانی و نوزایی چپ و جنبش‌های کمونیستی همراه شده بود.

●●●

آقای معصوم‌بیگی نسـل جدید شما را به‌عنوان مترجم می‌شناسـد، مترجمی که در کارنامه‌اش هم آثار فلسفی و تاریخی دارد و هم در زمینه رمان و داستان‌نویسی آثاری ترجمه کرده است. درواقع چهره‌ای که از شما در ذهن این نسل است، چهره یک مترجم حرفه‌ای در زمینه آثار فرهنگی است. اما کسانی که با سابقه فعالیت‌هایتان آشنا هستند شما را یک چهره سیاسی می‌دانند که هم کار فرهنگی کرده و هم به مبارزه پرداخته است. از چه سالی وارد کار سیاسی شدید؟

دو وجه فرهنگ و سیاسـت در زندگی من سـهمی اساسی داشـته‌اند و مطلقا بین این دو جدایی و تمایز نمی‌بینم. برای من سیاسـت بدون فرهنگ عین سیاسـت، برخود من با زمینه‌های فرهنگی گسترده بوده و عنلش این است که نسـلی که در آن رشـد کردیم درباره جامعیت دیدی داشت مبنی بر اینکه باید انسانِ جامع بود نه‌اینکه فقط در یک رشته کار کنی. در عین حال که فرهنگ فقط ادبیات نیسـت، رقص و موسـیقی و نقاشـی و هنرهای تجسمی و سینما هم هست. عمده رشد نسل ما در دهه چهل شمسی و شصت میلادی بود، یعنی دورانی خاص چه در ایران و چه در دنیا. در ایران بعد از شکسـت اسـلامی و مفتضحانه از طرف نیروهای ترقی‌خواه در ۱۳۳۲ و بار سنگین شکستی که بر گرده‌ها بود، طبیعی بود نسـلی بار بیاید که فکر می‌کرد باید با بشـت کردن به نسل قبلی که آن را دچار سـرشی‌هایی می‌دید رشد کند. در عین حال از نظر جهانی این نسـل با انقلابات متعدد در دنیا سروکار داشـت. مثل انقلاب الجزایر در جهان‌سوم یا در کوبا، ویتنام، لائوس و کامبوج. آنکار با انقلاب مواجه شـده بود و نیز با احزاب کمونیسـت بسیار بزرگ مثل حزب کمونیست اندونزی. در آن دوره جنگ اعراب و اسرائیل و شکسـت خفت‌بار اعراب را هم داشتیم. آن روزها بار این شکسـت بر دوش ملت ایران سنگینی می‌کرد. خیابان‌ها سـکوت مطلق بود، انگار این شکسـت شکسـتِ مردم ما بود. برعکس امروز، آن زمان تک‌تک آدم‌ها مسئله فلسـطین را مسئله خود می‌دانسـتند و ادبیات عظیمی درباره اشغال سرزمین فلسطین و حکومت استعماری اسرائیل وجود داشت. به قول سینمایی‌ها ما در چنین آمیبایی بار آمدیم. امید و خوش‌بینی به آینده، هوایی بود که در آن دم می‌زدیم. فکر می‌کردیم اگر دسـت دراز کنیم می‌توانیم موجه انقلاب را بچینیم. آن نسـل با این حالات و در این اوضاع بار آمد. در عین حال که در ایران، تحت فشار آمریکایی‌ها و حکومت کندی، تحولات عظیمی صورت گرفته بود. دولت مستعجل دکتر امینی برای هفت هشت ماه سر کار بود که اگر ادامه پیدا می‌کرد ممکن بود تحولات بسیاری رقم بخورد که متاسفانه نخورد. بعد قضیه اصلاحات ارضی پیش آمد. هم‌چنین تا حدی با سـر برآوردن احزاب مثل جبهه ملی دوم و سـوم روبه‌رو بودیم، که نشکفته پرپر شـد و اصلا شـکل نگرفت و فعالیت نیروی سوم خلیل ملکی که یک نیروی سوسیالیست ضد فرهنگ بود. اما قضیه اصلاحات ارضی و هشـدار و انذاری که آمریکایی‌ها به شـاه می‌دادند قابل‌توجه است. آنها می‌گفتند اگر اصلاحات نکنید به سرنوشـت چین گرفتار می‌شـوید و انقلاب رخ می‌دهد. در ایران اصلاحات ارضی صورت گرفت که مشکلات زیادی به‌همراه داشت. واقعیت قضیه این است که اصلاحات ارضی با ورود ساختارهای سرمایه‌داری، هرچند سرمایه‌داری کمپرادور وابسته، همراه بود. ولی به هر حال این ساختارها به کشور آمد و از حالت بی‌سوادی و روستایی که دامن‌گیر کشور بود خارج شد. هژیر داریوش، مستشارِ فیلمی ساخت به نام «چهره ۷۵» و منظورش ۷۵ درصد روستاییان ایران بود. با این تحولات کشور از آن «چهره ۷۵» بیرون آمد و سـوادآموزی تحت عنوان مبارزه با بی‌سوادی شدت گرفت. ساختارهای سرمایه‌داری فضایی کشود که می‌شـود به آن فضای فرهنگی گفت. در این فضا روشـنفکری جدیدی سر برآورد که به گذشته پشت می‌کند و رنسـانسی را رقم می‌زند. باید اشـاره کنم که البته اصلاحات ارضی و حتی بسـیاری از جزئیاتش از خلیل ملکی بود. هم‌چنین اینه انواع سـیاه‌ها مثل سیاه دانش، سیاه دانش، سیاه ترویج آبادانی و غیره از دکتر خانلری بود که در دوره‌ای وزیر فرهنگ شاه بود. شاه این‌ها را از آن خودش کرد و این اصلاحات را صورت داد، اما فضای سیاسی آن زمان کاملا بسته شد. شاه که موفق شده بود اصلاحات ارضی را انجام دهد به این توهم دچار شـد که پایه توده‌ای کسـترده به دسـت آورده، چون واقعیت این بود که دهقان ایرانی دیگر رعیت نبود. اما از آنجا که این اصلاحات، اصلاحات عمیقی نبود و با مشـکلات بسیار اساسی مواجه بود، به شـهرها هجوم آوردند و بخشـی از آنها جذب کارخانه‌های تازه‌تأسیس شدند، در عین حال بخش کسـترده‌ای از بیکاران، لمپن‌پروتاریا و حاشیه‌نشین‌های شهری شکل گرفت که تا دوره انقلاب ادامه پیدا کرد.

آن زمان چند سالم بودید؟

متولد سال ۱۳۳۰ هستم و در سال ۱۳۴۵ که حسنعلی منصور را ترور کردند، یازده ساله بودم. قضیه ترور منصور، کم‌کم جرقه‌هایی در ذهن من زد که دنیای سیاست ایران دنیای خاصی است و هرچه جلوتر آمدم این دنیای خاص و فروبسته برایم بیشـتر روشن شـد. دنیایی که می‌توانی از نظر فرهنگی کارهایی در آن بکنی. حتی تئاتر نو ایران بعد از نوشین در دهه چهل شـکل می‌گیرد. در همین دهه سینمای ایران به فیلم «شوهر آهو خانم» داوود ملایور و با فیلم بسیار متمایز ابراهیم گلستان، «خشـت و آینه» و فیلم‌های مسـتندی که در همان زمان ساخته شـد با می‌گیرد. یعنی اکثر ساختارهای فرهنگی نوین ما در ایـن دوران به وجود آمدند. هم‌چنین ماهنامه‌ها و کاهنامه‌هایی که روزنامه‌هاسـت مثل «آدینه»، که به‌عنوان ضمیمه «مهر آذرد» در تیرژ منتشـر می‌شـد، با ضمیمه «بازار رشـت» در دهه چهل جاپ می‌شدند. این‌ها زمینه‌های رشد فرهنگی بود که من اسـمش را رنسـانس یا نوزایی فرهنگی می‌گذارم. این نوزایی با ورود فرهنگ به این جزوه آهسـتم و بولون آسـیایی‌ها می‌آید و با سیاسـت از دوران چپ «خوشه» شاملو، «دفترهای زمانه» طاهباز، «اندیشه و هنر» دکتر وثوقی، «جهان نو» و موارد مشابه دیگر، در زمان یک اتوریته روشـنفکری به نام الاحمد دارید که یک شـخصیت پاردوکسـیال است. من همیشـه برای الاحمد احترام قائل بودم و هنوز هم هستم. به اعتقاد من او یکی از بهترین‌کارا یا بنان‌کدار اصلی قوت‌ترین و پرسـابقه‌ترین نهد فرهنگی مبارزاتی در ایران یعنی کانون نویسندگان است. من در این فضا رشد کردم و تفکر سیاسـی به دسـت آوردم. فضای سیاسی آن دوره اختصاص به معنای مطلق کلمه نداشت. اما به اعتقاد بسـیاری، چپ به هم‌چیز تک انداخته شد. یادمان باشـد که آن حکومت یک حکومت کودتایی بود و اختناق سـیاسی آن زمان به‌جز در مقاطعی با دوره بعدی قابل قیـاس نیسـت. در اختناق آن دوره هیچ‌کس جرئت نداشت از نظر سیاسی فعالیت کند. از سوی دیگر انقلاب‌های موفقی مثل کوبا و الجزایر پیش چشـم ما بودند یا نمونه ویتنام که توانسـته بود آمریکایی‌ها را از یا دربیاورد. همچنین اتفاق بزرگی مثل انقلاب پرتغال که در سـفره اسـپش را پهن کرده بود. همان کسـانی که در عرصه فرهنگ، هرفکوری‌ی می‌کردند بعدتر وارد فضای انقلابی و مبارزه جدیی شـدند. یادمان باشـد که چریک‌بری دست در مقابل جنگ حزبی است. جزوه اخمدزاده تحت عنوان «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» بر این تاکید می‌کند که چریک‌ورزش حزب است و نیازی ندارد که در حزب فعالیت کند. این را کارلوس ماریگلا، چه‌گوارا و اکثر شخصیت‌های جنگ چریکی هم می‌گفتند. اشاره کردم که در آن دوره یک اختناق سیاسی مطلق وجود داشت و حتی مخالفان بسیار نرم و بی‌خاصیت شاه مثل جبهه ملی و نهضت آزادی هم تحمل نمی‌کردند. می‌دانیم که خلیل ملکی را در سال‌های ۱۳۴۳ و ۴۴ در چند دسـتگیر و محاکمه کردند و به زندان انداختند. کار سـاواک به اینجا کشیده بود که آدم‌ها را تک‌تک تعقیب می‌کرد که به کجا می‌روند و مثلا ماشم چه می‌خورند. اساسا ساواک هرچند دشمن مردم شاه بود ولی موجود است. ساواک تا این حد اختناق به وجود آورده بود. بنابراین این‌طور نبود که چون فضای فرهنگی تا حدی متوسط ساختارهای سرمایه‌داری دچار جهش شـده بود توانید حرکت سیاسی بزنید. فرض هم اگر بود فقط اختناق استعارات بود. از سال ۱۳۴۵ بعد از قضیه ترور منصور، شکلی از آگاهی‌های سیاسی پیدا کردم. بعد در سال‌های ۱۳۴۶- ۱۳۴۷ همان مقاله چه‌گوارا که اشاره کردم من در بسـیار اثر گذاشت. تا قبل از آن به سیاسـت بی‌اعتنا بودم و چیزهایی که از بلاهایی که سـر اعضای حزب توده آورده بودند می‌شـنیدم من را به بشـت از هرگونه فعالیت سیاسی ترسـانده بود. به‌خاطر شـکسته‌بندی‌هایی که اتفاق داده بودند مثل ناخن کشـیدن، دسـتبند قپانی و غیره. به‌شدت از سیاسـت متوریم بود یعنی فکر می‌کردم سیاسـت جایی است که ممکن است جانت را از دست بدهی. ولی علاقه به فضای انقلابی هرگز شاد از ده ماشی در من وجود داشت. بعد به طرف سیاسـت کشیدم شد. فضای در محیط دبیرسـتان بودم یعنی فضای سیاسی شکل گرفته بود. اواخرواقعـا جزوات دستوسیی که با کاغذ کاربن می‌نوشتند وجود داشت و کتاب به‌نذرت در دسـترس بود. یادم اسـت از سال ۱۳۴۵ بعد از قضیه ترور منصور، شکلی از آگاهی‌های سیاسی پیدا کردم. بعد در سال‌های ۱۳۴۶- ۱۳۴۷ همان مقاله چه‌گوارا که اشاره کردم من در بسـیار اثر گذاشت. تا قبل از آن به سیاسـت بی‌اعتنا بودم و چیزهایی که از بلاهایی که سـر اعضای حزب توده آورده بودند می‌شـنیدم من را به بشـت از هرگونه فعالیت سیاسی ترسـانده بود. به‌خاطر شـکسته‌بندی‌هایی که اتفاق داده بودند مثل ناخن کشـیدن، دسـتبند قپانی و غیره. به‌شـدت از سیاسـت متوریم بود یعنی فکر می‌کردم سیاسـت جایی است که ممکن است جانت را از دست بدهی. ولی علاقه به فضای انقلابی هرگز شاد از ده ماشی در من وجود داشت. بعد به طرف سیاسـت کشیدم شد. فضای در محیط دبیرسـتان بودم یعنی فضای کار